



عزیز نسین



در درس قبل با ورزش و اهمیت آن آشنا شدیم. حالا با نمونه‌یی از ادبیات جهان و یکی از نویسندگان بزرگ آن آشنا می‌شویم. ادبیات جهان، جهان و مردم آن را به ما معرفی می‌کند.

آیا در جملهٔ نویسندگان جهان، نام عزیز نسین، نویسندهٔ بزرگ ترکیه را شنیده اید؟

عزیز نسین یکی از نویسندگان بزرگ کشور ترکیه است. بیشتر آثارش داستان‌های کوتاه است. او رومان (داستان طولانی) و شعر نیز دارد؛ اما شهرت او در داستان‌نویسی می‌باشد که داستان‌هایش به صورت طنز بیان گردیده‌است. داستان‌های عزیز نسین به بیشتر از سی زبان دنیا ترجمه شده است؛ او توانسته جوایز مختلف جهانی را نصیب خویش سازد. اصل نام او نصرت و نام هنری‌اش عزیز نسین و هنر بزرگ او نوشتن در قالب طنز بود. طنز آن شکل ادبی است که در آن نویسنده و یا شاعر، استبداد، بی‌عدالتی، کجروی و انحراف‌های اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و غیره را به صورت جدی؛ اما با زبان ظاهراً ظریف و خنده برانگیز به انتقاد می‌کشد.

مجموعه آثار عزیز نسین شامل سی و هفت عنوان کتاب است. عزیز نسین بارها به‌خاطر نوشته‌های خود به زندان رفت و بدین‌صورت مجموعاً پنج و نیم سال عمر خود را در زندان گذراند.

عزیز نسین نویسنده دردهای مردم فقیر و ستم‌کشیده بود. او به تمام مردم کشورش و مردم جهان فکر می‌کرد. او در سال (۱۳۷۴) خ. - ۱۹۹۵ م. جهان را وداع گفت. در نمونه‌یی از آثارش را که شرح حال طنز آمیز زنده‌گی او به قلم خودش است توجه کنید:

شرح زنده‌گی عزیز نسین

پدرم از دهکده آنادولو بود. او در ایام جوانی مجبور شد که عازم استانبول شود و با مادرم که نیز از اهالی آنادولو بود و گویا این که مجبور بودند تا برای به وجود آوردن من چنین راه دور و درازی را طی کنند، ازدواج می‌کنند. از آن جایی که انتخاب زمان در دست من نبود در بدترین زمان؛ یعنی در یکی از خونین‌ترین روزهای جنگ اول جهانی و بازهم چون انتخاب مکان در دست من نبود؛ لذا در یکی از محلات پول‌دارنشین استانبول دیده به دنیا گشودم. با این گفته‌ها نمی‌خواهم خود را آدم بد شانس بشمارم. برعکس افتخار می‌کنم که در خانواده فقیر که نود در صد ملت ما را تشکیل می‌دهد؛ چشم به دنیا گشوده‌ام. اسمم را که آن‌هم به دست خودم نبود نصرت گذاشتند و این کلمه در عربی کمک کننده معنا دارد و به اصطلاح من کمک کننده‌یی بودم که از طرف خداوند به پدر و مادرم ارزانی شده بودم و این اسم برایم اسم با مسمایی بود. در

حالی که پدر و مادرم امیدی به زنده ماندن من و خودشان نداشتند، امیدشان را به آن بالاها بسته بودند. همان طوری که اسپارته‌ها عادت داشتند فرزند ضعیف‌شان را به دست خود از بین ببرند، این کار را طبیعت در خانواده ما بدون درد سری انجام می‌داد. چهار برادرم تاب گرسنه‌گی و تشنه‌گی را نیاوردند و یکی پس از دیگری به ابدیت پیوستند. حالا شما پی‌می‌برید که من در زنده ماندن چقدر سخت جان بودم.

شما می‌توانید به دیوانه‌گی من وقتی پی‌ببرید که من در ده ساله‌گی در کشوری مانند ترکیه شوق نویسنده‌گی به سرم زد و خوش‌مزه این جاست که در تمام خانواده ما کسی که قادر به خواندن و نوشتن باشد وجود نداشت.

زمانی که پدرم از این امر خبر شد، مانند دیگر پدران خیرخواه به من گفت: "پسرم از همین حالا کوشش کن که استعدادت را در راه درستی به کاراندازی که تا در آینده با آن یک لقمه بخور و نمیری به دست بیاوری، اگر از من می‌شنوی نویسنده‌گی و شاعری را کنار بگذار که جز رنج کشیدن و محروم بودن از زنده‌گی چیزی دیگری در بر ندارد." بدبختی این بود که هنوز قلم به دست نگرفته بودم که مرا به لیسه عسکری فرستادند. در تمام طول عمرم آنچه را که می‌خواستم انجام دهم به آن‌ها نرسیدم و آنچه را هم که کردم بعداً خودم نپسندیدم. درحالی که من می‌خواستم نویسنده شوم سرباز شدم. علت آن هم این بود که در آن زمان فرزندان بی‌بضاعت فقط می‌توانستند در مکاتب عسکری درس بخوانند و از امتیاز لیلیه برخوردار شوند. بالاخره از من یک افسر عسکری ساختند؛ اما فقط شش سال را در آن زندان سپری کردم و بیرون شدم و به کار دلخواه خود به نویسنده‌گی ادامه دادم... در آغاز به شاعری پرداختم؛ اما به خاطر احترام زیادی که به شعر قایل بودم نخواستم آن را خراب کنم. بعداً تصمیم به نوشتن رومان گرفتم. با این منظور اولین داستان خودم را نوشتم و برای انجمنی سپردم. مدیر مسؤول بعد از خواندن آن به جای آن که زار زار بگرید، قاه قاه خندید و گفت:

آفرین بر شما باز هم از این نوع داستان‌ها برای ما بیارید... این یأس و ناامیدی در عالم نویسنده‌گی‌ام هنوز است و از یادم نرفته. آنچه را برای گریه کردن مردم نوشتم آن‌ها را خندانند و بدین‌وسیله مرا فکاهی نویسنده معرفی کردند؛ اما حالا هم که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد واقعاً نمی‌دانم طنزنویسی چیست؟